

دکتر سیدابراهیم کتابچی، ۷۱ساله، پزشک نام‌آشنای ایرانی است که در محافل علمی مغزواعصاب دنیا،

از او به‌عنوان یک شخصیت علمی یاد می‌شود و در مراکز علمی و دانشگاهی خودمان نیز او را بزرگ‌ترین خیر در رشته مغزواعصاب می‌دانند که در زادگاه مادری به‌عنوان یارویاور فقراست و همیشه باتکریم و مهرورزی از او یاد می‌کنند.دکتر مجید سمعی، او را یکی از باهوش‌ترین دانشجویان‌خودخوانده‌ودکتر محمد شیرانی (فوق تخصص مغزواعصاب) که‌از شاگردان اوست، او را «مرد خستگی‌ناپذیر» توصیف کرده است که با تربیت بیش از ۷۰ جراح مغزواعصاب در ایران، همچنان شتابان در زمینه‌های گوناگون، سرمنشاء خدمت فراوان برای کشور بوده است.او اکنون در سن ۷۱ سالگی هنوز آرزوهای بزرگی در سر دارد. بخش جراحی مغزواعصاب را در بیمارستان سینا گسترش داده است. بخش جراحی اندوسکوپی هیپوفیز و بخش فتوکلیتیک را راه‌اندازی کرده و اکنون در تلاش است ۳ بخش فوق تخصصی جراحی اپی‌لپسی و فوق تخصصی جراحی ستون فقرات و جراحی عروق مغزی را در این بیمارستان راه‌اندازی کند که هر سه نیز جزو اولین‌های ایران خواهند بود. در «گفت‌وگوی سلامت» این هفته‌با‌ودرباره زندگی شخصی، حرفه‌ای و آمال و دغدغه‌هایش گفت‌وگو کرده‌ایم.

سلامت: اگر موافق باشید، از یک معرفی مختصرومفید شروع کنیم.

سیدابراهیم کتابچی هستم، متولد۱۳۲۴، اهل بابل، جراح مغزواعصاب و ۳فرزند دارم. پسر بزرگم در دانشگاه آزاد مهندسی خواند و به آمریکارفت‌ودکترآگرفت‌وشرکت خصوصی دارد. پسر دوم زاهدان رشته حسابداری قبول شد و به همین دلیل به زاهدان رفته و درمانگاه را راه‌اندازی کردم. پسر سوم پزشکی خوانده‌است‌و درخدمت‌دکتر شیرانی بود که از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد و به بیمارستان سینا می‌آمد و مقاله می‌نوشت.

اکنون هم نزد پروفوسر سمعی است و دوره فوق تخصص‌اش را می‌گذرانند. همسر هم در دانشگاه مازندران حقوق خوانده‌است و مدتی در معاونت دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی مسوولیت داشت که هم‌اکنون به افتخار بازنشستگی نائل آمده است.

سلامت: در چه سالی وارد دانشگاه شدید؟
سال ۴۴ وارد دانشگاه شدم و سال ۵۱ فارغ‌التحصیل شدم. ۲ سال باید به سربازی می‌رفتم که در تهران و آبدانان خدمت کردم. اواخر خدمت هم به شهر بابلسر رفته و در آزمون‌رزیدنتی شرکت‌کردم‌و دررشته جراحی مغزواعصاب قبول شدم. دوره تخصص جراحی مغزواعصاب را اوایل انقلاب در زمان ۵۷ به اتمام رساندم. زمانی که انقلاب شد، یکی-دو نفر از استادانی که در بخش جراحی مغزواعصاب بودند به خارج از کشور مهاجرت کردند. یکی- دو نفر هم مشکلاتی برایشان ایجاد شد. یکی از همکارانمان هم که الان در قید حیات هستند. آن زمان عده‌ای به‌عنوان هیات‌رئیسه موقت دانشگاه انتخاب شده‌بودند. مدیر بیمارستان‌سینا‌از من خواست در بیمارستان سینا بمانم و استخدام شوم. شروع به کار کردم و مدتی سرپرست بخش مغزواعصاب بیمارستان سینا‌بودم‌و بعدارتیس بخش شدم و تا امروز همچنان در آنجا انجام وظیفه می‌کنیم.

سلامت: از دوران کودکی و تحصیل قبل از دانشگاه خاطره خاصی دارید؟

در دوران دبستان اطراف تکیه رضاقلی خان و بازارچه نواب رفت و آمد می‌کردیم. آن زمان همه مذهبی بودند و ۹۹ درصد بافت جامعه سنتی و مذهبی بود. خیلی از آن دوران به یاد ندارم. مدیر دبستان اعتضاد همشهری ما بود. مسافت خانه تا مدرسه طولانی بود، ولی پدر اصارمی کرد‌که‌مدیرمدرسه آشناست‌بنابراین من و برادر کوچک‌ترم به آنجا برویم. کلاس ششم را در بابل در دبستان حافظ گذراندیم و در امتحان قبول شدم و به دبیرستان قناد رفته. سال هفتم و هشتم و نهم را در آن مدرسه تحصیل کرده بودم. خاطره‌ای که به یاد دارم اینکه از کلاس اول ابتدایی تا پایان متوسطه شاگرد ممتاز بودم. هنگامی که در سال اول دبیرستان مشغول به تحصیل بودم، اولیای مدرسه به من گفتند که شما مرود شده‌اید و چرا شه‌ریور ماه امتحان تجدیدی را ندادید؟ من متحیر و متعجب شدم! و بعد‌از پیگیری‌های

من متوجه شدند که اشتباه کرده‌اند. تا کلاس نهم در دبیرستان قناد بودم. در ۳ رشته طبیعی، ادبیات و ریاضی می‌توانستم درس بخوانم، اما من از آن زمان به رشته طبیعی علاقه‌مند بودم. دبیرستان معتمدی تازه تأسیس شده بود و با خانه ما فاصله خیلی زیادی داشت. تنها یک دبیرستان بود که رشته طبیعی داشت و من ناچار به آن دبیرستان رفتم و در امتحان سراسری شرکت کردم و در آن سال در رشته طبیعی شاگرد اول استان مازندران شدم. بعد‌در کنکور شرکت کردم و به دانشگاه تهران آمدم. **سلامت:** شنیده‌ام مادران علاقه به پزشکی داشته و توصیه کرده پزشک شوید تا بیماران را مداوا کنید ولی پدرتان خواستار تحصیل شما در رشته فلسفه اسلامی بوده.

بله، در آن زمان در بیمارستان بابل چند طبیب و پزشکیار وجود داشتند. من در مدتی که رشته طبیعی را می‌خواندم و با توجه به بافتی که در شهر دیدم، مایل بودم در این رشته تحصیل کنم و البته مادر هم بسیار یافشاری می‌کرد، اما پدرم علاقه‌مند بود من فلسفه بخوانم. البته خیلی‌ها ما را تشویق می‌کردند، اما اگر این رشته را قبول نمی‌شدم، امکان داشت به رشته‌های دیگر بروم، ولی علاقه نخست من رشته پزشکی بود.

سلامت: انگیزه خودتان از پزشکی چه بود؟

در آن زمان در آن بافت و شهر سران پزشک بسیار اندک بود و به یاد دارم خواهر کوچکم بیمار شد. او را به بیمارستان بابل بردیم که از نظر ساختمانی خیلی بزرگ بود، اما پزشک کم بود و پزشکیارانی بودند که تزریق می‌کردند،

پانسمان می‌کردند، گچ می‌گرفتند... و این عوامل انگیزه من برای علاقه‌مندی به رشته پزشکی شد.هنوز خاترم هست نزدیک‌مدرسه من طبیب بود که از صبح شاید ۲۰۰ نفر دم مطبش نشست‌ه بودند. از روستاهای اطراف و مجاور به آنجا می‌آمدند.

سلامت: صرفا به درس علاقه داشتید؟

به ورزش هم علاقه داشتم، اما از کلاس یازدهم بیشتر مجبور به درس خواندن شدم‌و دیپلم گرفتم. بنابراین فعالیت خاص و آنچنانی نداشتم. جزو تیم فوتبالی مدرسه معتمدی بودم. **سلامت:** از کنکورتان بگویید.

در آن زمان کنکور تک‌مرحله‌ای بود. ما در آزمون طبیعی شرکت کردیم برای رشته طبیعی، رشته‌های پزشکی، دندان‌پزشکی، داروسازی و دامپزشکی، رشته کشاورزی، شیمی، طبیعی. در آن زمان دانشکده پزشکی ۱۴۰ تا ۱۵۰ نفر دانشجو می‌پذیرفت و بقیه به ترتیب به رشته‌های دیگری رفتند. من رتبه بالایی داشتم.

سلامت: دقیقا چه رتبه‌ای را احراز کردید؟

دقیق نمی‌دانم، بین ۲۷ تا ۳۰ نفر اول بودم. **سلامت:** انتخاب اولتان دانشگاه تهران بود؟

من در کنکور دانشگاه تهران شرکت کرده بودم. اگر می‌خواستیم به دانشگاه تبریز بروم باید تبریز امتحان می‌دادم. این امتحانات در زمان‌های مختلف برگزار می‌شد تا داوطلبان بتوانند در امتحانات دانشگاه‌های دیگر هم شرکت کنند. یادم است در آن سال حدود ۱۴ هزار نفر در کنکور پزشکی دانشگاه تهران شرکت کردند.

سلامت: چه زمانی دستپاری را شروع کردید؟

سال ۵۳ بعد از سربازی رزیدنتی‌ام را شروع کردم. در بیمارستان سینا بودم و از آن زمان تا به حال در اینجا مانده‌ام. **سلامت:** چطور شد که رشته جراحی مغزواعصاب را انتخاب کردید؟
مرحوم‌دکتر کوثریان‌آناتومی را به‌ما‌موخت‌که جزوه درس او را من نوشتم. پاتالوژی اعصاب را دکتر سجادی به ما درس داد که برای ایشان هم جزوه‌نوشتم‌و پروفوسر سمعی و پروفوسر عاملی به ما جراحی اعصاب را می‌گفتند. من جزوه‌های ایشان را نوشته بودم. پزشکی بود که رئیس بخش نورولوژی بیمارستان‌امام(ره) بود. نامش یادم نیست. اهل بابلسر بود. در یکی از همین خیابان‌های اطراف دانشگاه تهران مطبی داشت. جزوه نورولوژی او را هم من نوشتم و به این ترتیب به جراحی اعصاب علاقه‌مند شدم. در آن زمان به بیمارستان امام‌خمینی(ره) (فعلی) می‌رفتم یک بخش، بخش پروفوسور سمعی بود و بخشی هم بخش پروفوسور عاملی. ما بیماران را در آنجا می‌دیدیم که موجب علاقه‌مندی من شد. در امتحان رشته مغزواعصاب قبول شدم. قرار بود به بیمارستان شریعتی بروم که آن زمان به نام بیمارستان آندریوش‌کبیر بود، ولی هنوز راه نیفتاده بود. در نهایت به بیمارستان سینا رفتم. تشخیص‌ها در بیمارستان سینا پراکنده بود. سال دوم بود که بیمارستان شریعتی شکل گرفت. رئیس بخش



هم پروفوسر عاملی بود. او به بیمارستان دکتر شریعتی آمد و دکتر حسین صانع، رئیس بخش مغزواعصاب شد. انسان بسیار شایسته‌ای است.

هم معلم اخلاق و هم معلم اجتماعی است. یک جراح اعصاب کاملا علمی و مسلط به رشته‌های پزشکی، دندان‌پزشکی، داروسازی و دامپزشکی، رشته کشاورزی، شیمی، طبیعی. در آن زمان دانشکده پزشکی ۱۴۰ تا ۱۵۰ نفر دانشجو می‌پذیرفت و بقیه به ترتیب به رشته‌های دیگری رفتند. من رتبه بالایی داشتم.

سلامت: دقیقا چه رتبه‌ای را احراز کردید؟
دقیق نمی‌دانم، بین ۲۷ تا ۳۰ نفر اول بودم.

سلامت: انتخاب اولتان دانشگاه تهران بود؟

من در کنکور دانشگاه تهران شرکت کرده بودم. اگر می‌خواستیم به دانشگاه تبریز بروم باید تبریز امتحان می‌دادم. این امتحانات در زمان‌های مختلف برگزار می‌شد تا داوطلبان بتوانند در امتحانات دانشگاه‌های دیگر هم شرکت کنند. یادم است در آن سال حدود ۱۴ هزار نفر در کنکور پزشکی دانشگاه تهران شرکت کردند.

سلامت: چطور شد که رشته جراحی مغزواعصاب را انتخاب کردید؟

مرحوم‌دکتر کوثریان‌آناتومی را به‌ما‌موخت‌که جزوه درس او را من نوشتم. پاتالوژی اعصاب را دکتر سجادی به ما درس داد که برای ایشان هم جزوه‌نوشتم‌و پروفوسر سمعی و پروفوسور عاملی به ما جراحی اعصاب را می‌گفتند. من جزوه‌های ایشان را نوشته بودم. پزشکی بود که رئیس بخش نورولوژی بیمارستان‌امام(ره) بود. نامش یادم نیست. اهل بابلسر بود. در یکی از همین خیابان‌های اطراف دانشگاه تهران مطبی داشت. جزوه نورولوژی او را هم من نوشتم و به این ترتیب به جراحی اعصاب علاقه‌مند شدم. در آن زمان به بیمارستان امام‌خمینی(ره) (فعلی) می‌رفتم یک بخش، بخش پروفوسور سمعی بود و بخشی هم بخش پروفوسور عاملی. ما بیماران را در آنجا می‌دیدیم که موجب علاقه‌مندی من شد. در امتحان رشته مغزواعصاب قبول شدم. قرار بود به بیمارستان شریعتی بروم که آن زمان به نام بیمارستان آندریوش‌کبیر بود، ولی هنوز راه نیفتاده بود. در نهایت به بیمارستان سینا رفتم. تشخیص‌ها در بیمارستان سینا پراکنده بود. سال دوم بود که بیمارستان شریعتی شکل گرفت. رئیس بخش

گفت‌وگوی «سلامت» با دکتر سیدابراهیم کتابچی استاد جراحی مغزواعصاب

از طب و تعلیم تا جبهه و جنگ

را به ما آموزش می‌داد. مرحوم دکتر نصیریور هم بود. وقتی سال چهارم پزشکی بودم، در بخش داخلی دکتری به نام دکتر وکیلی طب داخلی و بیماری‌های ریوی و قلبی را آموزش می‌داد و کلاس بسیار پرهیجانی داشتند. خیلی خوب درس می‌داد. در بخش جراحی هم دکتر مرشد بود که خیلی با دانشجوها کار می‌کرد. این استادان خیلی زحمت می‌کشیدند.

سلامت: خاطره خاص و ویژه‌ای از آن زمان در ذهن شما مانده است؟

از لحاظ پزشکی بیمارستان‌های متعددی می‌رفتم. بخش خون تازه در بیمارستان امام‌خمینی(ره) (فعلی) در حال تشکیل شدن بود. ما سعی می‌کردیم بیشتر به این بیمارستان برویم چون نزدیک خانه‌مان در جمالزاده بود. دکتر اعلا و دکتر زمانیان‌پور در بخش خون کار می‌کردند. پسر جوانی بود که آن زمان بیماری خونی داشت و باید داخل فضای نخاعی تزریق می‌کردند. ما که دانشجو بودیم، دلمان می‌خواست این کار را ما انجام بدهیم. آن زمان رزیدنت نداشتند و حتی انترن هم نداشتند. اولین انترنی که به بخش خون رفته بود، من بودم چون علاقه‌مند شده بودم. من دانشجوی سال ۴ و ۵ پزشکی بودم. اجازه گرفتم تا تزریق کنم. اولین تزریق به پیرمردی بود که آنجا بستری بود. به او که این دانشجو است. جمله پیرمرد دقیقا این بود: «این می‌خواهد از سر کچل سلمونی یاد بگیره» من سوزنی به کمر بیمار زدم و مستقیما به کانال نخاعی رفتم و تزریق کردم. از این کار خیلی خوشم آمده بود. یکی دیگر از خاطراتم در بیمارستان سینا بود که در آنجا باید به اورژانس می‌رفتم. ما به بخش اورولوژی می‌رفتم که دکتر جهرمی که خدا رحمتش کند در آنجا بود. بعضی‌ها می‌آمدند با مطبیه پود و من اولین نفری بودم که جلو رفته و مثانه را به روشی که آموخته بودم، خالی کردم.

سلامت: دورانی بود که هنوز بیماری‌های واگیر در کشور زیاد بود؟

بخش عفونی ما خیلی فعال بود. دکتر مژده‌ای و دکتر یلدا و مرحوم دکتر مولوی در بخش کودکان در طبقه بالای بیمارستان بودند. بخش وسط بخش بیماری‌های عفونی مردانه بود و طبقه پایین بخش بیماری‌های عفونی زنانه که دکتر یلدا مسوول آنجا بود. دکتر یلدا خیلی با دانشجویان حرف می‌زد و بخش مردان و کودکان کمتر فعال بود. بیشتر وقت ما با دکتر یلدا می‌گذشت. دکتر هادوی هم در بخش داخلی بود.

سلامت: از دکتر یلدا چه خاطره‌ای دارید؟

دکتر یلدا یکی از استادانی بود که دست ما را می‌گرفت تا برویم و بیمار را ویزیت کنیم. مثلا می‌گفت از بوی مریش معلوم است که تیفوئید دارد. یا بیمار با علامت تب مالت یا بیماریانی که سل داشتند را به ما نشان می‌داد. ما را به بالین آنها می‌برد و با ما کار می‌کرد. مرحوم دکتر قریب باز‌نشسته شده و مرکز طبی کودکان تازه تأسیس شده بود. چند نفری در آنجا فعالیت می‌کردند. یادم است دکتر مشایخی آنجا بودند و مدام بیماران را به ما نشان می‌دادند. این بزرگان واقعا زحمت می‌کشیدند. شب و روزشان را وقف بیمارستان کرده بودند. من اسامی همه آنها را به یاد ندارم، اما واقعا با دانشجو کار می‌کردند چون آن زمان رزیدنت نبود زمان‌آسیستانی بود. آسیستان‌هایکی- دو ساعت می‌ماندند و می‌رفتند، اما استادان بخش می‌ماندند و تا نصف شب کار می‌کردند.

سلامت: از بیماری‌های شایع کشور در آن زمان یادتان است؟

من زمان دانشجویی توجهی به پزشکان خارجی نمی‌کردم چون کار ما دو بخش بود؛ یک بخش امتحان و درس و یادگیری بود و بخش دیگر فضای سیاسی‌ای که در دانشگاه و کشور حاکم بود. فعالیت بارز سیاسی نداشتیم، ولی با همه در ارتباط بودم. خیلی از دانشجویان و همکلاسی‌های ما فعالیت چریکی داشتند و چند نفر از دوستان هم شهید شده بودند. مخصوصا در سال ۴۹ و ۵۰ این مسائل زیاد بود، ولی این زمانی بود که ما حول و حوش امتحانات انترنی بودیم و یادم است که در بیمارستان سینا بودم و یک نفر که تیر خورده بود را آوردند. من برای اولین‌بار با چنین صحنه‌ای روبرو شده بودم و وقتی در حال بخیه زدن سرش بودم، پلیس آمد و او را بازبینی بدنی کرد تا ببیند نام‌های دارد یا نه؟ تکه کاغذی از جیبش بیرون آوردند و رفتند. بعد عده‌ای آمدند این مجروح را در ماشین گذاشتند و بردند.

سلامت: در سال ۱۳۵۱ در رشته پزشکی از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شدید؟

انتخاب کنیم.

سلامت: در سال ۴۴ که وارد دانشگاه شدید، دانشگاه را چطور دیدید؟

بعد از درگیری‌های سال ۱۳۴۲ جو دانشگاه پلیسی بود و خیلی کنترل می‌کردند. یادم است، اولین روزی که برای ثبت‌نام رفته بودم دلهره و نگرانی داشتم. آقایی جلوی من را گرفت و گفت برای چه به دانشگاه می‌آیی؟ اینجا همیشه پارتی‌بازی است. من آن زمان منظورشان را نفهمیدم، اما بعدا متوجه شدم که می‌خواستند دانشجوی‌های شر و شور را پیدا کند.

سلامت: شر و شور بودید؟

نه، آن زمان من نگران ثبت‌نامم بودم. بعد‌ها که در سال ۴۷ آن اتفاق برای مرحوم تختی افتاد، اعتصاب‌ها شروع شد. از سال ۴۸-۴۷ جریانات زیرزمینی خیلی رشد کرده بود و اطلاعیه و اعلامیه‌ها بیرون می‌آمد. در دانشگاه اطلاعیه‌ها روی زمین پخش بود‌وامی‌رسیدیم اعلامیه‌ها را دست بگیریم، خم می‌شدیم و آنها را می‌خواندیم. مثلا بالای دیوارهای توالت‌های دانشکده پزشکی فضای بود که بچه‌ها کتاب‌ها و اعلامیه‌ها را آنجا می‌گذاشتند تا بقیه بخوانند و افکار عمومی آن زمان تحت‌تاثیر قرار می‌گرفت.

سلامت: از نظر فضای علمی، دانشگاه تهران چه سطحی داشت؟ چه استادانی داشتید؟

خاطره بدی دارم. قسمت عمده وقت سال اول و دوم پزشکی ما را رشته‌ای به نام فیزیک می‌گرفت. آقایی به نام دکتر منوچهری یا منوچهریان بود که به ما فیزیک یاد می‌داد و هر ۱۵ روز از ما فیزیک امتحان می‌گرفت. تمام وقت ما را می‌گرفت و خاطرات خیلی بدی داشتم. نه تنها من، بلکه خیلی از همکاران من چنین نظری داشتند. استاد بخش آناتومی ما مرحوم دکتر کیهانی و مرحوم دکتر طباطبایی بودند و بخش فیزیولوژی‌مان دکتر پزشکیان بود. فکر می‌کنم دکتر نعمت‌اللهی هم بود که تازه باز‌نشسته شده است. آن زمان کتاب نبود و درس‌ها فقط به‌صورت جزوه بود. بعضی استادان به ما کتاب می‌دادند. دکتر کوثریان جزوه آناتومی ستون سیستم اعصاب را به ما می‌داد. من با ایشان هماهنگی کرده بودم، شکل‌ها را می‌کشید و من مطالب را می‌نوشتم که جزوه آناتومی مغز را با کمک ایشان نوشتم. البته این اسناد اکنون در قید حیات نیست و پسرش در ساری زندگی می‌کند. من به رشته بیماری‌های عصبی علاقه‌مند شدم. یادم است یکی از استادان خوبمان دکتر بهادری، معاون آموزشی دانشگاه هم بود و به دانشجوها خیلی کمک می‌کرد. مرحوم پروفوسور عدل در رشته بالینی با ما کلاس داشت و آپاندیسیت و فتق و...

بله، مردادماه ۵۱ فارغ‌التحصیل شدم. به شهرمان بابل رفتم و در درمانگاهی در بابل رایگان بیماران را ویزیت می‌کردم. شب‌ها کشیک می‌دادم و آزماهم هم برای سربازی اعزام شدم.

سلامت: شرایط سربازی چطور بود؟

به ما گفتند فلان ساعت بیایید و همه پزشکان، داروسازان و دندان‌پزشکان در تالار مرحوم تختی دانشگاه تهران دور هم جمع شده بودیم و بعد از ۳-۲ ساعت نام عده‌ای را خواندند و گفتند این‌ها امریه داشتند. ما تازه آنجا لغت امریه را شنیدیم و معنی آن را فهمیدیم. گفتند این‌ها از طرف دربار و فرماندهان بزرگ امریه داشتند که برای سربازی به تهران بروند. تازه آنجا بود که فهمیدیم چه خبر است، عده دیگری هم برای نیروی شهربانی و ژاندارمری بودند. ما مانده بودیم. طبانی گرفتند و بقیه را تقسیم کردند به یک عده گفتند سپاه دانش بروید و به عده دیگری گفتند به نیروهای ارتش بروید. سمت طبانی که من بودم، را سوار ماشین کردند و به پادگان ۰۱ فرح‌آباد بردند. مواهبان را زدند و لباسی به ما دادند. گفتند این لباس‌ها را برای خودتان اندازه کنید. مرحله آموزشی را گذراندیم. پارتی نداشتیم و اتفاقی به ما گفتند که به آبدانان بروید. پادگان آنجا در حال ساخت بود و از قرار آنجا سایت رادار بود. ما هم به آنجا رفتم. وقتی رسیدیم گفتند باید یک جنازه را معاینه کنید. من اصلا معاینه کردن جنازه بلد نبودم. در آبدانان بچه‌ای در آب خفه شده بود. گفتند ببینید آیا این بچه را در آب انداختند یا اینکه به او تجاوز کردند یا... من گفتم این کارها را بلد نیستم. جالب بود مریزی نزد من آمده بود و گفت کچلی را درمان می‌کنند. تازه فرصی به نام گریزوفولوین آمده بود و کچلی را درمان می‌کردند. برای کچلی آن زمان اشعه اولترایوله می‌کردیم یا اینکه قیر می‌زدند و پوست را می‌کندند و چنین کارهایی می‌کردند. من می‌خواستم فرصی به این بیمار بدهم تا کچلی را درمان کنم ولی او گفت نه من می‌خواهم بروم برق بزنم و کچلی‌ام را درمان کنم. تنها پزشک آبدانان من پزشک پاکستانی در آنجا بود که می‌خواست با خانمی در کرمانشاه ازدواج کند و از آنجا رفته بود و فقط من بودم. مریش به من گفت آقایی هست که با برق کچلی را درمان می‌کند. من آن آقا را پیدا کردم. از نظر من خیلی جالب بود. او یک دوچرخه داشت و پسرش چرخ را پا می‌زد. باتری اطراف دوچرخه برق تولید می‌کرد. دو سیم به آن وصل بود که جرقه می‌زد. جرقه‌ها را به نقاطی که کچل بود، وصل می‌کرد و جالب‌تر اینکه آنها درمان می‌شدند.

سلامت: بیشترین بیماری‌هایی که با آنها مواجه می‌شدید، چه بود؟

چند مشکل وجود داشت. بیشتر بیماری‌های عفونی بود و ختنه‌هم می‌کردم. من در بیمارستان سینا ختنه کردن را یاد گرفته بودم. یک شب ما را برای جشن ختنه‌سوران دعوت کردند. هفته‌ای ۳ یا ۴ بچه را ختنه می‌کردیم. ما را دعوت می‌کردند و خیلی هم از ما پذیرایی شد.

سلامت: از دوران دستپاری بگویید.

سال ۵۳، بعد از سربازی رزیدنتی‌ام را شروع کردم. در بیمارستان سینا بودم و از آن زمان تا به حال در اینجا مانده‌ام. سال سوم رزیدنتی بودم که شنت مغزی به بازار آمد. تحولی در جراحی اعصاب شده بود. شنت مغزی شکمی آمده بود. شنت رادرتریال‌دهلیز می‌گذاشتیم بعد محاسبه می‌کردیم که به دهلیز سمت راست برود. رفته‌رفته شنت پرتوان آمد و خیال ما کمی راحت شد. شنت معمولی گذاشتن حدود ۷ یا ۸ ساعت طول می‌کشید و بعد با آمدن سی‌تی‌اسکن و ام‌آر‌آی و میکروسکوپ تحولات عظیمی در جراحی اعصاب ایجاد شد.

سلامت: تخصص جراحی اعصاب را در چه سالی تمام کردید؟

سال ۵۷ تمام کردم. یادم است که رزیدنت بودم. مریشی با خونریزی زیر پرده مغزی آمده بود آنژیو کردم و دیدم آنوریسم دارد. سر او را باز کردیم. در کتاب‌ها نوشته بودند می‌توانید گردن آنوریسم را با نخ ببندید. آن زمان کلیپ نبود. من به آنوریسم به‌صورت میکروسکوپی رسیدم. گردن آنوریسم را با جمله‌لاحول و لاقوه‌الابا... بستم و خوشبختانه به خیر گذشت و او خوب شد. یک روز از بخش بیرون آمدم. آن زمان آنقدر شلوغ بود که ما بیماران را روی زمین می‌خوابانیم. تابستان بود. دیدیم مادری همراه با بچه‌اش روی چمن بیمارستان سینا خوابیده است. من داشتم به سمت پاولین می‌رفتم. بچه را دیدم که یک سمشش حالت فلج دارد. او را بغل کردم و داخل آوردم. او را عمل کردیم و